

تعالیم اخلاقی و اجتماعی شمس تبریزی

دکتر عبدالله نصرتی

عضو هیأت علمی دانشگاه بوعلی سینا

چکیده

شمس تبریزی از شگفت‌انگیزترین چهره‌های ادبی، عرفانی و اجتماعی تاریخ ایران است که کمتر جای پای از خود به جای نهاده است. او در جهان می‌گشته تا انسان دلی الهی بجوید و درباروری او بکوشد، او در جستجوی انسان و احیای انسانیت است تا به توصیه قرآن عمل کند که: هر کس انسانی را احیا کند جمع و جامعه‌ای را احیا کرده است.

در این مقاله با سیر در مقالات شمس نکاتی حاوی تعالیم اخلاقی و اجتماعی شمس استخراج شده است بدین‌قرار:

۱. در جستجوی انسان کامل، او انسانی را می‌جوید که ظرفیت کامل برای نیل به کمال را داشته باشد.
۲. گرایش به جمع، شمس در عصر سقوط ارزشهای انسانی درد جمعی را مطرح می‌کند و مبلغ عرفان جمع گراست.
۳. انتقاد از عرفا و صوفیان ظاهری. او سقوط ارزشها را ناشی از انحراف از معیارها می‌داند که این انحراف توسط هادیان جامعه صورت گرفته است و آنان را متهم می‌کند که اصول را رها کرده و فروع را چسبیده‌اند.
۴. لزوم متابعت از شرع در سیر و سلوک.
۵. پرهیز از تهمت زدن به اولیاء و مردان خدا.
۶. انتقاد از عالمان قشری و قدرت طلب، به باور او عالمان ظاهری، علم را برای مقاصد دنیوی فرا گرفته‌اند.
۷. ستیز با فلاسفه و اصحاب عقل. شمس به تبع از شیوه معمول زمان، اصحاب عقل را مورد نکوهش قرار می‌دهد.
۸. نفرت و بیزارى از نفاق و دورویی، شمس جامعه زمان خود را، جامعه نفاق زده می‌بیند که ریا تا عمق آن رسوب کرده است.
۹. نکوهش اسراف: به عقیده شمس اسراف کاران واقعی کسانی هستند که قدر عمر را نمی‌شناسند.
۱۰. انسان عالم کبیر است، که خدا را در قلب خود می‌گنجاند.
۱۱. دل انسان عرش اعظم است.
۱۲. کائنات مجموعه نظام احسن است، جهان زیبا است و جلوه جمال حق و شربت اندر شربت است.

مقدمه

شوریده‌های از شوریدگان عالم و رندی از رندان عالمسوز^۱، شمس تبریزی از شگفت‌انگیزترین و رمزآمیزترین چهره‌های ادبی، عرفانی و اجتماعی ایران است، از اعجوبه‌هایی است که کمتر خود را نشان می‌دهند و جای پای از خود به یادگار می‌نهند و یا شاید کمتر انسان صاحب درک و معرفتی یافته‌اند که ظرفیت ادراک و عظمت روحی آنان را داشته باشد و بتواند ایشان را چنان که هستند بشناسد.

شمس از زمره آن ارواح بزرگی است که چراغ به دست گرد جهان و دور جامعه انسانی می‌گردد و شخصی قابل و صاحب درک جستجو می‌کند، انسانهایی به عظمت و دریادلی شیر خدا و رستم داستان که سینه پر سوز و لبریز از معرفت داشته باشند. شمس می‌داند که این جستجو، جستجوی دور و درازی است و از همه جا ندا می‌رسد که «یافت می‌نشود جسته ایم ما»^۲. اما او ناامید نیست، چرا که یقین دارد عرصه هستی هرگز از وجود انسانهای کامل و صاحبان سر الله خالی نیست و با عنایت به تعبیر «من جد و جد» دنبال گمشده خود می‌گردد تا با کیمیای عشق، مس وجود وی را تبدیل به زر سازد.

شمس سرانجام به دنبال آوارگی‌ها و درپردری‌ها و جهان‌گردی‌ها، در آستانه شصت سالگی او را می‌یابد، همان کسی که به تعبیر صراف دیگری، باید آتش در سوختگان عالم زند^۳ و جانها را مشتعل گرداند و به سیر در ملکوت ببرد. باری شمس او را می‌یابد و از آنجا که ارواح متعالی همدیگر را می‌شناسند و جذب می‌کنند و

^۱گزیده غزلیات شمس: شفیع کدکنی، ص ۱۱.

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

^۲دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
گفتند یافت می‌نشود جسته ایم ما
... زین همراهان سست عناصر دلم گرفت

کلیات دیوان شمس تبریزی، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ نهم، اردیبهشت ۱۳۶۲، ص ۲۰۳.

^۳شیخ نیشابور (عطار) در حق کودک بلخی (مولانا) گفته است: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند».

سرتی، زرین کوب، انتشارات علمی، ج ۱، ص ۸۲.

«متحد جانهای شیران خداست»^۱ جذب یکدیگر می‌شوند و گویی عمری است که همدیگر را می‌شناخته‌اند و چشم به راه هم بوده‌اند. این اتحاد جانهای ارجمند، مایه برکت و دریچه خیری می‌شود به روی عرفان اسلامی، شمس در مولوی تجلی می‌یابد و مولوی خود را در شمس می‌بیند و باز می‌یابد و به تعبیر عین القضاة در تمهید عشق، عشق و عاشق و معشوق متحد می‌گردد.^۲

جستجوی شمس جستجوی یک فرد و یک انسان نیست، جستجوی اصل انسانیت و کاوش جوهر انسانی است، کشف استعداد‌های قابل پرورش و تربیت جوهرهای نخبه و سترگ است که بتواند آتش در سوختگان عالم زند و جهانی را متحول کند. عظمت روحی و توان تربیتی و قابلیت تعلیمی شمس را باید در آثار مولوی دنبال کرد و دریافت، زیرا شمس خود را در آینه تمام نمای ذهن فعال مولوی باز نمایانده است، در حقیقت قابلیت آینگی را در وجود او یافته و خود را نشان داده، شمس در جستجوی خویش در پی یافتن انسان و انسانیت است تا او را متوجه ارزشهای ذاتی خدادادی خود کند. او در پی زنده کردن و احیای جانهای مرده و فرسوده و مسخ شده انسان‌هاست. انسان گمشده و فراموش شده و انسان خود باخته، و احیای این انسان به تعبیر قرآن احیای کل انسانیت است.^۳ پس شمس به عبارتی در احیای مجموعه انسانی از قرن هفتم به بعد نقش عمده داشته است.

عرفان خود مترادف معرفت و در معنی کسب معرفت، بویژه معرفت الله است، اما معرفت الله منوط به معرفت نفس خویش است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» پس در درجه نخست عرفان مکتب خودشناسی است و به عبارتی بعد انسان شناختی دارد. یعنی شناسائی توانمندی‌ها، برتری‌ها و فضیلت‌های انسانی. انسان که پدیده

^۱ جان و گرگان و سگان هر یک جداست

متحد جانهای شیران خداست

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

^۲ تمهیدات عین القضاة، عقیف عسیران، انتشارات منوچهری، تمهید ۶، ص ۱۱۳ «عشق و عاشق و معشوق در اینحالت قایم به یکدیگر باشند. میان ایشان غیریت نشاید جستن».

^۳ «من قتل نفساً بغير نفس فکانما قتل الناس جميعاً و من احياها فکانما احيا الناس جميعاً».

قرآن، سوره مائده، آیه ۲۶

اعجاب آور خلقت است و ابعاد گوناگونی دارد، از طرفی این انسان فطرت اجتماعی دارد، پس شناخت این انسان جدای از شناخت و معرفت اجتماع نیست بنابراین عرفان بعد جامعه شناختی هم دارد. اما متأسفانه به بعد اجتماعی عرفان در طول تاریخ حیات انسان ساز آن کمتر توجه شده است. اگر تحول فکری و روحی و وجودی فقط مولوی را در نظر بگیریم و آن تأثیر عالمگیر او را بعد از ملاقات با شمس مورد توجه قرار دهیم و بپذیریم که مولوی بعد از ملاقات شمس دگرگون شده و به دریای خروشان تبدیل گشته که هر دم موج جدیدی بر می‌انگیزد و این نتیجه و حاصل شخصیت عجیب و نافذ شمس تبریزی است. آن وقت به گوشه‌ای از نقش مهم انسان سازی و جامعه پروری عرفان پی می‌بریم.

نقش شمس به عنوان یک معمار در ساختار فرهنگی و ذهنی و عرفانی مولوی یک نقش منحصر به فرد و اعجاب آور است و او در این راستا از یک فرد انسانی جهانی پرتب و تاب ساخته و پرداخته است و با این تأثیر گذاری و شخصیت آفرینی می‌توان عظمت و ارزش تعالیم اخلاقی و اجتماعی عرفان بطور عام و تعالیم اخلاقی و اجتماعی شمس به گونه خاص ترجه داشت.

شمس در جستجو و درگشت و گذار خویش در اقصای عالم با یک رسالت عظیم اجتماعی همراه است، این رسالت مهم عبارتست از تکمیل ناقصان و تأیید کاملان، ناقصانی که کمال می‌یابند و خود به نوبه خود تبدیل کننده نقص به کمال هستند در سطح وسیعتر، شمس، مولوی را کشف می‌کند و به کمال می‌رساند و مولوی کمال بخش شمس هاست و این معنی و مفهوم همان تعبیر اعجاز آمیز قرآنی است که هر کس انسانی را احیا کند جمع و جامعه‌ای را احیا کرده است.

برای پی بردن به ارزش تعالیم اخلاقی و اجتماعی شمس باید آثار مولانا را از بعد اخلاقی و اجتماعی مورد کند و کاو قرار داد و در گوشه گوشه این آثار جای پای و نقش اجتماعی او را مشاهده کرد و نمونه‌های بسیار فشرده از این تعالیم ارزشمند و انسان ساز در مقالات شمس مطرح شده که شرح تفصیلی این نکته‌ها در مثنوی مولانا و نیز در کتاب فیه ما فیه جا به جا دیده می‌شود. مقالات پراکنده شمس نمونه سؤال و جوابهایی که میانه او و مولانا، یا مریدان و منکران رد و بدل شده و از گسیختگی بریدگی عبارات و مطالب پیداست که این کتاب را شمس خود تألیف ننموده، بلکه همان

یادداشتهای روزانه مریدان است که با کمال بی ترتیبی فراهم نموده اند^۱ در میان همین مقالات پراکنده و به ظاهر پریشان گاهی با رساترین و شیواترین نمونه‌های ادبی و عرفانی و اخلاقی مواجه هستیم که خود سرچشمه و آبشخور بسیاری از اندیشه‌ها و داستانها و تمثیلات مثنوی مولاناست و آشنایی با این مقالات، خود می‌تواند وسیله‌ای باشد برای شناخت بهتر افکار مولانا.

در این مقال سعی بر این بوده است که با نگاهی گذرا به مجموعه مقالات شمس به برخی از این نکته‌ها که حاوی تعالیم اخلاقی و اجتماعی شمس است، اشاره گویای شود، امید آن که ادای دینی باشد به آن معلم بزرگ و انسان ساز.

۱- در جستجوی انسان کامل

شمس در جستجوی انسانهای دریا دل و سرآمدی است که وسعت و عظمت روحی نظیر خود وی داشته باشند او از انسانهای حقیر و خام گریزان است و دامن به دست آنان نمی‌دهد بلکه طعنه‌ای می‌زند و حیرت زده و سرگشته ترکشان می‌گوید: «مرا بسیار در پیچ کردند که مرید شویم و خرقة بده گریختم، در عقیم آمدند مغزلی و آنچه آوردند آنجا ریختند و فایده نبود و رفتم»^۲.

شمس در محدوده عرفان کیمیاگری می‌کند. او می‌خواهد اکسیری بدست آورد تا به کمک آن دیگران را به تعالی بکشاند، او در پی کسی است که بتواند قبله دیگران گردد و مظهر انسان کامل باشد «کسی می‌خواستم از جنس خود که او را قبله سازم و روی بدو آورم که از خود ملول شده بودم»^۳ او با توده مردم کاری ندارد و چشم امیدی هم به سوی آنان ندوخته است. نه تنها از عوام گسای از خواص هم انتظاری ندارد. او بدنبال خاص الخاص است و در این راه چه بسا گریبان شیوخ را می‌گیرد و آنان را بازخراست می‌کند و تازیانه‌های طنز و سرزنش خود را بدانان می‌نوازد.

^۱ زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، چاپ پنجم،

۱۲۶۶، ص ۸۹

^۲ خط سوم ناصر الدین صاحب الزمانی، مؤسسه انتشارات عطایی، چاپ سیزدهم، تهران، ۱۳۷۳، ص

۱۱۱-۱۱۰.

^۳ همان مرجع و همان صفحه.

«مرا در این عالم با عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده ام، این کسانی که راهنمای عالم اند به حق انگشت بر رگ آنان می‌نهم من شیخ را می‌گیرم و مؤاخذه می‌کنم نه مرید را، آنکه نه هر شیخ را، شیخ کامل را».^۱

البته در تمسک به شیخ کامل تردید نشان نمی‌دهد و با وجود انتقاد از پیروان کاذب در تأیید پیروان راستین حدیثی را مطرح می‌کند و تفسیری جالب ارائه می‌دهد: «علیکم بالسواد الاعظم» یعنی در خدمت عارف کامل باشید و «ایاکم و القرى یعنی صحبت الناقصین».^۲

افراد سرشناسی در سر راه شمس قرار گرفته اند و تازیان‌های سرزنش او را چشیده و لب فرو بسته اند که از نمونه این برخوردهای انفعالی، برخورد شمس با شیخ او حدالدین کرمانی است «وقتی شمس الدین در اثر مسافرت به بغداد رسید و شیخ او حدالدین کرمانی را که شیخ یکی از خانقاه‌های بغداد و به مقتضای المجاز قنطره الخعیه، عشق زیبا چهرگان و ماه رویان را اصل ملک قرار داده بود و آن را وسیله نبل به جمال و کمال مطلق می‌شمرد دیدار کرد «پرسید که در چیستی؟ گفت ماه را در آب طشت می‌بینم فرمود که اگر در گردن نبل نداری چرا در آسمان نمی‌بینی؟»

مراد او حدالدین آن بود که جمال مطلق را در مظهر انسانی که لطیفست می‌جویم و شمس الدین بر وی آشکار کرد که اگر از غرض شهوانی عاری باشی همه عالم مظهر جمال کلی است و او را در همه و بیرون از مظاهر توان دید».^۳

این گونه تعریض‌ها و ستیزها البته برای شمس آسان نیست و چه بسا دشمنی‌ها برای وی به بار می‌آورد و بسا که مجبور می‌شود شهری را ترک کند تا از آسیب

^۱ خط سوم، ص ۱۲۶، و نیز مقالات شمس، به تصحیح و تحشیه و مقدمه احمد خوشنویس «عماد» ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۸۶.

^۲ مقالات شمس، ص ۲۶۹.

^۳ زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی، ص ۵۳ و نیز خط سوم، ص ۱۲۲.

آزار آنان در امان بماند، بقول خودش: «راستی آغاز کردی به کوه و بیابان باید رفت».^۱

انتقاد و بازخواست شمس از بزرگان خانقاه کوبنده و گزنده است و بر آنان ابقا نمی‌کند و تازیانه نگوشتی را بر سر آنان می‌کوبد و آنان را راهزنان دین و خراب‌کننده خانه شرع نام می‌نهد و این صریح‌ترین و عریان‌ترین نقادی روزگار اوست: «این شیوخ راهزنان دین محمد (ص) بودند، همه موشان خانه دین خراب‌کنندگان، اما گربکانند خدای را از بندگان عزیز که پاک‌کننده این موشان اند صد هزار موش گرد آیند، زهره ندارند که در گربه نگرند زیرا که هیبت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند».^۲

سرزنشهای تند و سخت شمس نشان از سقوط ارزشهای عرفانی و انسانی است، شمس در دورانی زندگی می‌کند که بوی خیری به مشام نمی‌رسد، فساد در همه ارکان جامعه راه یافته است حکومتها فاسد گشته اند و خانقاهها و مدارس به انحراف کشیده شده‌اند. جامعه امنیت ندارد و انسانها از هم می‌گریزند. در هیچ جا فراغ بال نیست. فرهنگ بارور اسلامی قرن چهارم و پنجم به انحطاط گراییده و میان تهی و عقیم گشته است. کوچ خاندان مولوی و در بدری آنان از شهری به شهری تا اقصای غرب خود نشان از ناامنی جامعه است، در چنین برهوتی است که شمس دنبال انسان می‌گردد، سعی می‌کند با تمسک به درسهای راستین عرفانی، درس محبت و صمیمیت بدهد و درخت دوستی بتشانند و گرایش به جمع را در دل‌های رمیده از هم از نو ایجاد کند.

^۱ خط سوم، ص ۱۲۰.

^۲ مقالات شمس، ص ۱۵۴.

۲- گرایش به جمع

در عصر سقوط ارزشها و دوره ناهنجاریها و نابسامانیها، او درد جمعی را مطرح می‌کند و درمان این نابسامانیها را در عشق می‌جوید تا همه بیگانگیها در عرصه عشق به یگانگی منجر شود: ^۱ «اگر از ترکستان تا به شام کسی را خاری در انگشت شود، آن از آن من است، همچنین اگر از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید، زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است، آن دل از آن من است». ^۲ و نیز «اگر مرا ولایتی باشد و حکمی، همه عالم یک رنگ شدی، شمشیر نماندی، قهر نماندی». ^۳

در نمونه‌های تمثیلی و سمبلیک، شمس می‌کوشد که انسانها را بهم پیوند دهد و احساس جمعی را در آنان بینگیزد و از تنها روی و رمزگی از دیگران منع کند و لزوم جمع و جمعیت را بدانان یادآوری کند، شمس خود مبلغ عرفان جمع گر است. «جو نجیب برای مشکلی در جلسه نشست بود چند بارش واقعه دید که این مشکل تویی او هیچ حل نشود، الا فلان شیخ که بروم به زیارت او، عجب کجاش بینم؟ بانگ آمد که تو او را نبینی، گفت: پس چون کنم؟ گفت از جلسه بیرون آ و در جامعه در آ و صف به صف به نیاز و حضور می‌گردد تا شاید او ترا ببیند و در نظر او در آیی». ^۴

و نیز «شیخ در بغداد در چله نشست بود، شب عید در چله آوازی شنید که تو را نفس عیسی دادیم بیرون بر خلق عرضه کن، شیخ متفکر شد: که عجب مقصود از این ندا چیست؟ امتحانست تا چه می‌خواهد؟ دوم بار بانگ به هیبت تر آمد که وسوسه را رها کن برون آی بر جمع شو». ^۵

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

^۱ به قول مولوی:

شاد باش ای عشق خوش سودای ای طیب جملہ علتہای ما
ای دوی نخسوت و ناموس ما ای سوافلاطون و جالینوس ما

مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۲

^۲ خط سوم، ص ۲۱۱.

^۳ همان مرجع ص ۳۱۳.

^۴ خط سوم، ص ۳۱۸.

^۵ خط سوم، ص ۳۱۹.

شمس گریز از مردم را به سختی مورد نکوهش قرار می‌دهد، آن هم در زمان جدائی‌ها و بریدگی‌ها و رمندگی‌ها و پراکندگی‌ها که سرها در گریبان است و خطر از هر سو در کمین افراد و جوامع است، کشیدن گلیم خود از آب هنری نیست بلکه باید سعی کرد به کمک دیگران شتافت و دست آنان را گرفت و از غرقه گاه نجاتش داد.

«زاهدی بود در کوه؛ او کوهی بود، آدمی نبود. اگر آدمی بودی میان آدمیان بودی که فهم دارند و وهم دارند و قابل معرفت اند، در کوه چه می‌کرد؟ آدمی را با سنگ چه کار، میان باش و تنها، در خلوت باش و فرد باش، چنانکه مصطفی (ص) می‌فرماید: لا رهبانیه فی الاسلام»^۱ نهی است از آن که به کوه منقطع شوند و از میان مردم بیرون آیند و خود را در خلق انگشت نمای کنند.^۲

سعدی هم در همین زمان دغدغه پراکندگی‌ها را دارد و ضمن نکوهش مردم گریزی گرایش به جمع و جامعه را تجویز می‌کند:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج وین جهد می‌کند که رهاند غریق را^۳

این که شمس مولی را از خواندن معارف بهاء ولد نهی می‌کند، هم در این راستاست یعنی او مولوی را از غرق در تصوف زاهدانه منع می‌کند تا او در مسیر تصوف عاشقانه قرار بگیرد و به همه جامعه و مجموعه انسانی بیندیشد و عشق بورزد، عشقی پرسوز و گداز، عشقی درمندانانه، شمس فقیه را بر درویش ترجیح می‌دهد، چرا که فقیه خاک مدرسه را خورده، و در راه فرا گرفتن فقه رنج‌ها برده اما درویش صرفاً دعوی دارد، «اول با فقیهان نمی‌نشستم، با درویشان می‌نشستم، می‌گفتم اینها از درویش بیگانه اند، چون دانستم که درویش چیست و ایشان کی اند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم از این درویشان...»^۴

^۱ مقالات شمس، ص ۱۱۴.

^۲ خط سوم، ص ۳۱۹.

^۳ گلستان سعدی، به اهتمام محمد جواد مشکور، چاپ اقبال، تهران ۱۳۴۴، ص ۸۴.

^۴ مقالات شمس، ص ۲۰۶.

۳- انتقاد از عرفا و صوفیان، نشانه انحراف عرفان

شمس این رمندگی و بریدن انسان از انسان را ناشی از انحراف در معیارها توسط هادیان جامعه قلمداد می‌کند، زیرا آنان علم و درک شخصی خود را فراتر از همه می‌دانند و خود خواهی آنان سبب شده که مخاطبان دچار تفرقه و سرگردانی شوند به عنوان نمونه‌ای از این خودخواهی‌های ناشی از غرور، داستان مرد عامی و حساس را مطرح می‌کند که نخست سخنی از اهل تشبیه و تجسم می‌شنود بار دیگر سخن مخالف آن از اهل تنزیه به گوشش می‌رسد و دچار حیرت و سرگشتگی می‌گردد که: «ما را عاجز کردند، به جان آوردند: یکی خدا را در عرش می‌گوید و دیگری از این سخن تبری می‌جوید. ما کدام گیریم، بر چه زنیم، به چه میریم، عاجز شده ایم و زن به ار پرخاش می‌کند که: ای مرد عاجز مشو و سرگردان میندیش اگر بر عرشست و اگر بی عرشست هر جا که هست عمرش دراز باد، دولتش پاینده باد، تو از درویشی خود اندیش و درویشی خویش کن».^۱ همین انتقاد را بر فقیهان وارد می‌کند که اصول را واگذاشته اند و فروع را چسبیده اند. فروعی که در مقابل کم رنگ شدن اصول دردی را دوا نمی‌کند. آنان خود را با مسائل جزئی کم اهمیت مشغول ساخته اند، ایمان راهزنان و غارتگران خانه دین و ایمان هستند و حتی تحصیلات مدرسه‌ای خود را بر مبانی انگیزه دنیوی انجام می‌دهند و هدفشان گرفتن تولیت فلان مدرسه است و دست یافتن به شهرت و ثروت و خود را از یاد برده اند و هدف آفرینش را فراموش کرده اند و از خود نمی‌پرسند: «از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر نمایم و وطنم؟»

«لکنون همه عمر آن مدرس در این مانده است که حوض چهار در چهار پلید شد، اگر خدا را بندگانش که حوض و جوی نگریم بر دریا گذر کنند. ایشان را دامن تر نشود، اما اینها نیستند که اینها را دامن تر شدن نیست بلکه غرق هم می‌شوند، این راهزنان دین»^۲ آری به ذات پاک او، و الله و بانه و تا الله که این قوم که درین مدرسه‌ها تحصیل می‌کنند جهت آن می‌کنند که مفید شویم، مدرسه بگیریم، گویند

حسبیات نیکو می‌باید کردن که درین محفلها، آن می‌گویند تا فلان موضع بگیریم. تحصیل علم جهت لقمهٔ دنیوی چه می‌کنی؟ این رسن از بهر آن است که از این چه برآیند، نه از بهر آنکه ازین چه به چاه‌های دیگر فرو روند. در بند آن باش که بدانی که من کیم و چه جوهرم و به چه آمده‌ام و کجا می‌روم، و اصل من از کجاست؟ و این ساعت در چه ام و روی به چه دارم؟^۱

۲- لزوم متابعت از شرع در سیر و سلوک

عرفا در مورد شریعت در راه طریقت دیدگاه‌های متفاوت داشته‌اند عده‌ای از آنان خود را ملزم به رعایت کامل دستورات شریعت دانسته‌اند و آن را شرط لازم پیمودن طریقت برای وصل به حقیقت ذکر کرده‌اند: این برکت شریعت و دستورات شرعی است که سالک را بر سر منزل مقصود می‌رساند «سالک باید که اول از علم شریعت آنچه مالاابد است بیاموزد و یاد گیرد و آنگاه از عمل طریقت آنچه ما لایب است بکند و به جای آورد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش وی مددی نماید»^۲

اکثر چهره‌های سرشناس و شاخص عرفان از گروهی بوده‌اند که شریعت را لازمهٔ سلوک می‌دانستند دسته‌ای دیگر بوده‌اند که ملازمت شریعت را لازم نشمرده‌اند و حقیقت و طریقت را جایگزین شریعت قلمداد کرده‌اند. شمس تبریزی از دسته اول است و همه جا بر حفظ اوامر و دستورات شرعی تأکید دارد و شریعت و طریقت را مکمل هم معرفی می‌کند: «هومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند از صورت نماز مستغنی شدند و گفتند: طلب الوسیله بعد حصول المقصود قبیح. بر رغم ایشان، خود راست گرفتیم که ایشان را حال تمام روی نمود و ولایت و حصول دل حاصل شد به این همه ترک ظاهر نماز نقصان ایشانست، این کمال که ترا حاصل شد، رسول را حاصل شده باشد. اگر گوید نشد گردنش بزند و بکشندش و اگر گوید آری حاصل شده بود. گویم، پس چرا متابعت نمی‌کنی، چنین رسول کریم بشیر نذیر بی نظیر را،

^۱ مقالات شمس، ص ۸۹-۹۰.

^۲ انسان کامل، عزیز الدین نسفی، کتابخانه طهوری، چاپ سوم، ص ۲.

سراج المنیر^۱ «اگر اینجا ولیئی از اولیاء خدا باشد که ولایت او درست شده باشد به تقدیری که هیچ شبهه نمانده باشد و این فلان الدین که ظاهر شده باشد، ولایت مواظبت نماید بر ظاهر، من پیروی این فلان الدین می‌کنم و بر آن سلام ندم»^۲.

۵- پرهیز از تهمت زدن به اولیاء و سخن رمز آمیز آنان

از آنجا که اولیاء الله به مراحل از وصال و کمال رسیده اند و مورد عنایت خاص حق قرار گرفته اند، بی به اسراری برده اند که برای دیگران قابل حصول نیست و خود نیز از بیان کامل آن مقام عرفانی عاجز هستند و اگر چیزی از این ادراکات و تجارب عرفانی خود را بروز دهند چه بسا که مورد انکار و ایراد ظاهر بینان و کوتاه نظران قرار بگیرند، شمس به این کوتاه نظری‌ها می‌تازد و مورد نکوهش قرار می‌دهد و خود این سرزنش کنندگان را قابل نکوهش می‌داند: «سخن اولیاء حق آکنده از اسرار است، ظاهر بینان از آن رازها بی خبرند و چون از فن تعبیر صوفیانه و تأویل عرفانی بی خبرند کوتاه نظرانه آنها را سوء تعبیر کنند و اولیاء حق را متهم می‌دارند در حالی که آنان خود در خور سرزنش اند»^۳. این برداشتهای غلط گاهی عمدی و سیاستمدارانه و گاهی غیر عمدی و ناآگاهانه بوده و چه فاجعه‌ها بیار آورده است و چه نفسهای شریفی جان بر سر این کارها نهاده اند و آونگ دارها گشته اند. همین سوء تعبیرها فجایع اعدام چهره‌های تابناک عرفانی نظیر حسین حلاج و عین القضاة و شیخ اشراق... را شکل داده و جامعه را از فیض وجودشان محروم ساخته است. کاش غرض ورزان و ناآگاهانی که با این چهره‌های ممتاز دشمنی ورزیده اند، اندکی به ضعف ادراک خود واقف می‌شدند و در صدد رفع جهل مرکب خود بودند: «اسرار اولیاء حق را بدانند... رساله‌ی ایشان مطالعه کنند هر کس خیالی می‌انگیزند. گوینده آن سخن را

^۱ خط سوم، ص ۴۶۲.

^۲ مقالات شمس، ص ۶۲.

^۳ خط سوم، ص ۳۷۱.

متهم می‌کنند. لیکن خود را هرگز متهم نکنند و نگویند این کفر و خطا در آن سخن نیست. در جهل و خیال اندیشی ما است.»^۱ اینان کاش ندای حافظ را می‌شنیدند که: جو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست^۲

۶- انتقاد از عالمان قشری و منصب پرست

عالمان ظاهری که علم را برای مقاصدی فرا گرفته اند. هرگز دلشان به نور علم روشن نمی‌شود، زیرا دل آنان از هوی و هوس لبریز است و همواره به مقام و منصب می‌اندیشند و ملازم بارگاه قدرت هستند و بر در ارباب بی مروت دنیا می‌نشینند تا از منافع و مزایای ارباب قدرت طرفی ببندند و پستی و منصبی بگیرند یا تولیت مدرسه‌ای را عهده دار گردند: «معنی ظاهر قرآن را هم راست نمی‌گویند، این ائمه؛ زیرا که معنی ظاهر قرآن را نیز به نور ایمان توان دانستن و توان دیدن نه به نار هوی، ایشان را اگر نور ایمان بودی کی چندین هزار دادندی، قضا و منصب بستندی، کسی دامن زر بدهد از مارگیری ماری بخرد؟ نه آن مار که زهرش نباشد، بلکه ازین مار کوهی پر زهر، آن کس که از قضا و منصب گریزد، چو از بهر خدا گریزد نه علت‌های دیگر آن را نور ایمان بود»^۳ «آری به ذات پاک او. به ذات پاک نوالجلال آن قوم نیز در آن مدرسه جهت آن تحصیل می‌کنند تا فرهنگ بدانیم تا فلان مدرسه را بگیریم تا فلان موضع را بگیریم و زود مشهور شویم.»^۴

چقدر بیان عریان شمس در اینجا به بیان ستیزه گرانه حکیم ناصر خسرو نزدیک می‌شود که در طی قصیده‌ای عالمان آنچنانی را مورد نكوش تند قرار می‌دهد و در

^۱ مقالات شمس، ص ۲۲۶.

^۲ دیوان حافظ، چاپ غنی قزوینی، کتابخانه زوار، ص ۱۷، خط سوم، ۲۲۶.

^۳ مقالات شمس، ص ۶۶.

^۴ خط سوم، ۲۶۴.

قصیده‌ای با مطلع:

ای هفت مدبر که بر این پرده سرائید
تا چند چو رفتید دگر باره بیائید ...
... ای خیلت سازان جهلای علما نام
کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید
چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید
در وقت شما بند شریعت بگشاید
اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
مانند عصا مانده شب و روز بپایید^۱

شمس همواره با عالمان مرید باز و با حاکمان و قدرتمندان سر ناسازگاری دارد و کیفیت قتل یا مفقود شدن مشکوک وی گاهی گمان قتل سیاسی او را تقویت می‌کند. چرا که در حمله و پرخاش به چنین متظاهران حد و مرزی را نمی‌شناسد و در حق کوی آنچنان استوار است که از دشمنی جهانی نمی‌هراسد «چون گفتی باشد و همه عالم از ریش من در آویزد که مگر نگویم، اگر چه بعد از هزار سال باشد این سخن بدان کس برسد که من خواسته باشم»^۲ در هر صورت در اینبار شهامت و صراحت شگفتی دارد «آن یکی بر درویشان تکبر می‌کند و عداوت می‌کند که ما علمها داریم و بزرگی‌ها و جاه و جامگی که ایشان را نیست! ای خاک بر سرش! با آن صد هزار علم و دفترش، می‌گوید شاگردان دارم و محبان دارم! ای خاک بر سر او و مریدانش، بیخ پاره‌ای با بیخ پاره‌ای دوستی می‌کند، یخدانی با یخدانی عشقبازی می‌کند، چندان که گوش می‌دارم و چشم می‌دارم از ایشان اثر زندگی یا نفس زندگی نمی‌آید، مخالف نفس می‌شوند، می‌رمند. پس چگونه طالب راه اند»^۳

شمس خشمش نسبت به عالمان ریاکار دینی فروکش نمی‌کند و تندترین و گزنده ترین حمله‌ها را متوجه آنان می‌سازد و آنان را کستاخانی قلمداد می‌کند که راهزنان دین اسلام هستند و تیشه بر ریشه خانه دین و شریعت می‌زنند و خانه دین از تظاهر و ریاکاری آنان رخته می‌یابد: «این شیوخ، راهزنان دین محمد بودند، همه شان خانه دین خراب کنندگان»^۴

^۱ دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، ص ۱۲۴، ۱۲۵.

^۲ مقالات شمس، ص ۲۴۹ و خط سوم، ص ۲۸۸.

^۳ خط سوم، ص ۵۲۶.

^۴ خط سوم، ص ۶۲۴.

۷ - ستیز با فلاسفه و اصحاب عقل

از مدتها قبل یعنی از اوایل قرن پنجم بتدریج علوم عقلی مورد مخالفت و دشمنی اهل شریعت قرار گرفته بود و حتی در مدرسه‌های خراسان و عراق و دیگر مناطق اسلامی پرداختن به علوم عقلی و فلسفه و کلام تحریم شده بود، بریزه با هجومی که از جانب امام محمد غزالی متوجه فلسفه شد، ستیز با اصحاب عقل و اندیشه به صورت یک رسم رایج درآمد، شاعران و نویسندگان نیز بتدریج تحت تأثیر این شرایط قرار گرفتند و آنان را با کنایات خاص و نیشدار مورد اهانت و نکوهش قرار دادند، سنایی غزنوی اعتقاد به فلسفه را تعطیل دین نامیده و مردم را به پشت کردن به تعالیم عقلی دعوت کرده و تندتر از از خاقانی است که آنان را بی دین و هوسباز می‌خواند.^۱ حتی مولانا که انسان را همه اندیشه می‌داند، پای عقلیون و استدالیان را چوبین و سخت بی تمکین قلمداد می‌کند.

شمس تبریزی نیز از قافله عقب نمی ماند و اشارات نیشدار و اهانت باری دارد و آنان را دارای وهمی تاریک و دور از مسائل انسانی می‌داند و نیز کرمهائی که در سرگین می‌جنبند و دعوی شناخت دارند: «آنان در وهم تاریک سخن می‌گویند و یکسره از مسائل انسانی بدورند، طلب خدا؟ آن خدائی که این آسمان آفرید که درو وهم و عقل کم می‌شود. کرمکی که بر سر سرگین می‌جنبند، خواهد که این خدا را ببیند و بداند این قدر عمر که تو را هست، در تفحص حال خود خرج کن. در تفحص عالم، چه خرج می‌کنی؟ شناخت خدا عمیق است، ای احمق عمیق توئی، اگر عمیقی هست توئی.»^۲

شمس به این بیان تند و تمثیل رکیک هم اکتفا نمی کند و درصدد ریشخند و تمسخر اصحاب عقل مطلب خود را ادامه می‌دهد و آنان را که از طریق ادله عقلی به اثبات صانع می‌پردازند مورد استهزاء قرار می‌دهد: «یکی گفت که من به دلیل قاطع هستی خدا را ثابت کرده‌ام. بامداد شمس فرمود که دوش ملائکه آمده بودند و آن مرد را دعا می‌کردند که: الحمد لله، خدای ما را را ثابت کرد. خدای عمر دهد! در حق

^۱ ر. ک تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲، انتشارات ابن سینا، از ص ۲۷۱ به بعد.

^۲ خط سوم، ص ۲۲۹ - ۲۴۰.

عالمیان تقصیر نکرد؛ ای مردک! خدا ثابت است، اثبات او را دلیلی می‌نیاید، اگر کاری می‌کنی خود را به مقامی و مرتبه‌ای پیش او ثابت کن.»^۱

۸- نفرت و بیزاری از نفاق و دورویی

عصر شمس عصر نفاق و دورویی و در یک جمله عصر سقوط ارزشهای اخلاقی است و بزرگانی نظیر شمس این را بر نمی‌تابند و دور جهان می‌گردند و نفرت خود را آشکار می‌سازند و انسان هائی را جستجو می‌کنند که چون خودشان صافی دل باشند. زندگی در چنین اجتماعی که گرفتار سقوط ارزشهای انسانی گشته اند دشوار است و خطر خیز و شاید به قیمت در بدری تمام می‌شود: «راست نتوانم گفتن که من راستی آغاز کردم مرا بیرون کردند اگر تمام راست کنی، بیک بار همه شهر مرا بیرون کردند، اندکی دالست بر بسیار.»^۲

و عجباً که همه مردم دوستدار ریا و نفاق گشته اند زیرا که خوراک روزانه آنان دروغ و نفاق شده و از راستی گریزانند و دوست دارند نفاق گویند و نفاق بشنوند و تحمل راستی و درستی برایشان دشوارست «این مردمان به نفاق خوشدل می‌شوند و به راستی غمگین می‌شوند، او را گفتم مرد بزرگی و در عصر یگانه ای، خوش دل شد و دست من بگرفت و گفت مشتاق بودم و مقصر بودم، و پارسال با او راستی گفتم، خصم من شد و دشمن شد. عجب نیست این، با مردمان به نفاق می‌باید زیست تا در میان ایشان با خوشی باشی، همچنین راستی آغاز کردی با کوه و بیابان باید رفت.»^۳

۹- نکوهش اسراف

قرآن به نکوهش اسرافکاران پرداخته و آنان را وابستگان به شیطان قلمداد کرده شمس پدیده اسراف را بگونه‌ای خاص و بسیار بدیع مطرح می‌کند و نتیجه گیری جالبی ارائه می‌دهد. او مسرفان واقعی را کسانی می‌داند که قدر و قیمت عمر را نمی‌شناسند و بی محابا دست به اسراف آن می‌زنند غافل از این که سرمایه محدودی

^۱ مقالات شمس، ص ۵۰.

^۲ مقالات شمس، ص ۶۱.

^۳ مقالات شمس، ص ۲۱۰.

است و غیر قابل جبر ان «ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين» مبذران آنها اند که چند درم در خرابات خرج کنند؟ آن چه باشد؟ [بلکه] آنها اند که عمر عزیز را که سرمایه سعادت ابدیست [ضایع می‌کنند] گیرم که عقوبت نباشد، چنین جوهر را زیر سنگ نهادن و فانی کردن دریغت نمی آید.»^۱

۱۰- انسان عالم کبیر است

امتیاز بزرگ مکتب عرفان ارزش گذاری به مقام انسانی است. انسان در بینش عرفانی مظهر تام و تمام جلوه الهی است و بزرگترین آیات برای کاینات. انسان نموداری از عالم کبیر است در مقابل جهان هستی که عالم صغیر نامیده شده، سینه آدمی که حاوی لطیفه دل است برتر از عرش کبریائی تلقی شده چرا که اسرار حق را در خویش گنجانده است، او به صورت عالم صغیر اما در معنی عالم کبیر بل اکبر است. شمس تبریزی نیز با این دید به انسان می‌نگرد. او همه پدیده‌های هستی را در وجود انسان می‌داند و از او می‌خواهد که خود را دریابد و خویشتن را بکاود و نیازهای روحی و قلبی خویش را در خویشتن بجوید:

«بنده خدا! بنده خدا شو، تا زبان و کلام خدا بدانی، نگویم خدا شوی، کفر نمی گویم، آخر اقسام نامیات و حیوانات و جمادات، و لطافت جو فلک. این همه در آدمی هست، و آنج در آدمی هست در اینها نیست. خود عالم کبری حقیقت آنست، آخر می‌فرماید: لا یسعی سمانی و لا ارضی و لکن یسعی قلب عبیدی المؤمن. از احمد تا احد بسی نیست ... زهی آدمی که هفت اقلیم و همه وجود ارزد.»^۲

در این مورد از تمثیل مردی استفاده می‌کند که نسخه گنج یافت «که فلان گورستان برون باید رفت و پشت به فلان قبه ی بزرگ باید کرد و روی به سوی مشرق، و تیر بر کمان باید نهاد و انداختن آنجا که تیر افتد گنجست»^۳ که گنج در زیر

^۱ مقالات شمس، ص ۲۴۵-۲۴۴.

^۲ مقالات شمس، ص ۲۸۸.

^۳ مقالات شمس، ص ۲۲۰.

پای جوینده است و یار در خانه و «با دوست ما نشسته که ای دوست دوست کورست.»

«با یزید رحمه الله علیه به حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که در آمدی اول زیارت مشایخ کردی، آنکه کار دیگر، سید به بصره به خدمت درویشی رفت گفت که ابا یزید کجا می‌روی؟ گفت به مکه به زیارت خانه خدا؛ گفت با تو زاد راه چیست؟ گفت دویست درم. گفت برخیز و هفت بار گرد من طواف کن و آن سیم را به من ده، برجست و سیم بگشاد از میان ر بوسه داد و پیش او نهاد گفت ابا یزید! کجا می‌روی آن خانه خداست و این دل خانه خدا، اما بدان خدایی که خداوند آن خانه است و خداوند این که تا آن خانه را بنا کرده اند در آن خانه نیامده است و از آن روز که این خانه را بنا کرده اند از این خانه خالی نشده است.»^۱

۱۱- دل انسان آیت بزرگ الهی و عرش عظیم است

دل خانه محبت و گنجینه اسرار الهی است و بیرون از توصیف و بیان. او لطیفه‌ای از عالم غیب است و هرگز قابل شهود نبود آنجا تجلیگاه حق است و جای صد هزار دیده، عرش الهی است که محل استقرار جلوه جمال الهی است و کعبه معنی:

«آنجا که حق تجلی کرده است و پرده برانداخته، آنجا همه دین است! چه جای زبان!» و «در اندرون من بشارتی هست عجیب می‌آید از این مردمان که بی آن بشارت شادند. اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهاندی، بایستی که راضی نشدندی که ما این را چه کنیم، ما را گشاد اندرون می‌باید کاشکی اینچ داریم همه بستدندی، آنچه آن ماست به حقیقت به ما دادندی.»^۲

^۱ مقالات شمس، ص ۲۰۸.

^۲ مقالات شمس، ص ۲۹۶.

۱۲- نظام احسن کاینات، (مهرورزی به جهان و جهانیان)

انسانی ترین بینش عرفان بینش جهان شمول و لبریز از محبت عارفان است که دیده را به بد دیدن نمی آلاینند و جز درخت دوستی نمی نشانند و همواره درس محبت و یگانگی می دهند. از دیدگاه عرفانی جهان یکپارچه زیباست و جلوه گاه جمال حق. هر چیزی به جای خویش نیکو قرار گرفته و پدیده زشت و نامناسبی در پهنه هستی وجود ندارد، زشتی و پلشتی در نگاه و نسبتهای ماست و گرنه جهان شربت اندر شربت است: «مرا از این حدیث عجب می آید که الدنيا سجن المؤمن که من هیچ سجنی ندیدم. همه خوشی دیدم، همه عزت دیدم، همه دولت دیدم.»^۱

این دید لبریز از محبت و عشق باعث نزدیکی انسانها می شود و جای هیچ رنجشی را باقی نمی گذارد زشتی ها تبدیل به زیبایی می گردد و جهان مجموعه ای هماهنگ از تار و پود بهم بافته و انسان ها اندام های یک جسم و یک گوهر آفرینش، اختلافات طبقاتی، فرقه ای، صنفی، سیاسی از میان رخت بر می بندد. «شیخ بر مرداری گذر کرد همه دستها بر بینی نهاده بودند و روی می گردانیدند و به شتاب می گذشتند، شیخ نه بینی گرفت. نه روی گردانید، نه گام تیز کرد، گفتند چه می نگری؟ گفت: «دندانهایش چه سپید است و خوب و دیگر آن مردار به زبان حال جوابی گفت شما را «نامه کردارت متلون است.»^۲

با این بینش انسان های ساقط شده جامعه به دیده ترحم نگرسته می شوند و مورد کرامت و لطف قرار می گیرند و چه بسا جوهر انسانی خود را بازیابند: «لحظه ای برویم به خرابات، بیچارگان را ببینیم آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدند یا نیکاند، در ایشان بنگریم»^۳، این بینش، جهانی می سازد که در آن نه جنگی هست و نه نزاع هفتاد و دو ملت و این جوهر واقعی دین و این به معنی وحدت جانها «متحد جانهای شیران خدا» چگونه ممکن است شیران الهی با هم اختلاف و جنگ و ستیز داشته باشند. این جنگ و ستیز را ما علم کرده ایم و بدانان نسبت می دهیم: «گفت

^۱ مقالات شمس، ص ۲۶۸.^۲ مقالات شمس، ص ۲۶.^۳ مقالات شمس، ص ۲۶.

علماء اسلام را با هم چگونه دوستی و اختلاف باشد، آن دو دیدن و آن تعصب کار تست، ابوحنیفه اگر شافعی را دیدی سرکش کنار گرفتی، بر چشمش بوسه دادی، بندگان خدا با خدا چگونه خلاف کنند، چگونه خلاف ممکن باشد. تو خلاف می‌بینی، قربان شو (قصد قربت) تا از دوری برهی، گفت از این قصه قربان کی برهم؟ گفت قربان شو تا برهی.»^۱

